

در اولین سالگرد شهادت دو فرمانده تیپ فاطمیون و مدافع حرم، علی رضا توسلی و رضا بخشی

چه عاشقانه اهل حرم شدند

یک سال از شهادت دو فرمانده دلاور حرم، شهیدان علی رضا توسلی معروف به ابوحامد و معاونش شهید رضا بخشی معروف به فاتح می گذرد. دو شهید افغان مدافع حرم حضرت زینب (س) و حریم ولایت که حالا یک سال از پرواز ابدی شان می گذرد. در سالگرد شهادتشان و به بهانه برگزاری مراسم یادبود و بزرگداشت، روایت حماسه آن ها دریاها وسعت و مجال می طلبد اما به قدر تشنگی می توان از زلال یاد و نام شان چشید. پس با هم مرور می کنیم روایت خوبی ها، شجاعت و شهادتشان را. . .

به سادگی و صداقت ابوحامد

حکایت شهادت فرمانده تیپ فاطمیون در اولین روز شروع دهه فاطمیه(سال۹۳) حکایت دیگری داشت. فرمانده ای که مورد وثوق سردار حاج قاسم سلیمانی بود و سال‌ها در سنگر مجاهدت و دفاع از ولایت ازهمه سبقت گرفته بود. او که در گروه‌های جهادی با شوروی جنگیده بود به دوستان می گفت همواره تلاشم این بوده که وارد هیچ حزب و گروه و دسته ای نشوم و مسیر جهاد را تا انتها بروم. «علی رضا توسلی» فرمانده شجاع و حماسه آفرین «تیپ فاطمیون» در دفاع از حرم بانوی مقاومت «حضرت زینب کبری (س) فرمانده محبوب و انسان بسیار زیبرک و کم حرفی بود که با اعمالش همه را شگفت زده می کرد. حارس یکی از رزمندگان نبرد سوریه، درباره شهید ابوحامد فرمانده تیپ فاطمیون اینطور نوشته و روایت می کند: پارسال در موکب حرم حضرت زینب(س) داشتم با آقای خزاعی صحبت می کردم. ناگهان حرفش را قطع کرد و داد زد: سلام دلاور، سلام فرمانده. دیدم دويد رفت و مردی را بغل کرد که دستش به گردش آویزان بود و شبیه برادران افغان بود. بعد آورش داخل موکب و پرايش جای آورد. مرد هم با تواضع خاصی چای را خورد و مثل آدم‌های خجالتی خداحافظی کرد و رفت زیارت. گفتم این شخص را معرفی کنید. گفت آقای توسلی فرمانده دلاور فاطمیون. می‌گفت در بزرگی اش همین بس که در یک عملیات که چند گردان با هم مشارکت داشتند، همه گردان‌ها به جز گردان فاطمیون شکست خورده بودند، از حاج قاسم سلیمانی سوال شد که نبرد را ادامه بدیهم یا عقب‌نشینی کنیم. حاج قاسم پاسخ جالب توجهی داده و پرسیده بود: آقای توسلی در عملیات هست؟ پاسخ شنیده بود: بله به عنوان فرمانده گردان فاطمیون عمل می‌کند. حاج قاسم پاسخ داده بود: پس ادامه بدهید که آن شاءا. . . پیروزی. فردای آن روز کنار ضریح حضرت رقیه(س) دیدمش. رفتم کنارش و به دست شکسته اش بوسه زدم و بعد از احوالپرسی آرام کنارش نشستم. داشت با بغل دستی اش حرف می‌زد. می‌گفت اینجا به ما و همشهری‌های ما سیم کارت نمی دهند. می‌توانی برای ما سیم کارت تهیه کنی؟! خیلی دلم سوخت. گفتم او جانم را کف دستش گرفته و حتی از یک سیم‌کارت هم محروم است. نمی‌دانستم که همین مظلومیت هاست که انسان را به خدا نزدیکتر می کند. شهادت مبارک ابوحامد.

فاتح و زلالی اش

و معاون تیپ فاطمیون شهید رضا بخشی معروف به فاتح نیز روایت دلنشینی دارد زندگی و جهادش.

مادر، برادر و پدر بیشتر از آنکه خودشان بدانند رضا چه می کرد، خاطراتی را نقل می کنند که هم‌زمان رضا برایشان بازگو کرده اند. ما به خانه آن ها رفتیم تا بیشتر درباره رضا بشنویم. عباس برادر شهید رضا بخشی می‌گوید: اصلا پروز نمی داد چه می کند و کجا می رود. وقتی قصد رفتن کرد به مادر گفت «برای تبلیغ به افغانستان می روم، البته قبل از افغانستان باید برای برخی کارهای شخصی به تهران بروم.» قرار بود برای دوره آموزشی به تهران برود. اما به من گفته بود قرار است به سوریه برود، برای همین قبل از رفتن با هم خلوت کردیم و گفتیم رضا نیت از رفتن چیست؟ واقعا می‌خواهی برای پول بروی؟ خندید و گفت به

در آستانه سالگرد شهادت «سیدعلی اکبر حسینی»

که پیکرش پس از ۳۱ سال شناسایی شد

عبداللهی– می گویند «خواب دیدی، خیر باشه». این پاسخ را بسیار شنیده ایم در آن زمانی که خوابی را برای کسی تعریف می کنیم و خود نیز می دانیم که خوابی بیش نبوده است و نباید به صدق آن امید داشت. واقعیت هم همین است، نمی شود به خواب و رویا دل بست و آن را حجت قرار داد. اما گاهی خواب‌ها آن قدر دلنشین و رویایی است که ناخودآگاه تو را وادار می کنند که برای آرام شدن دلت هم که شده، صحت آن را جویا شوی. همچون خوابی که «اسمیه سادات حسینی» فرزند شهید «علی اکبر حسینی» دیده بود و نمی توانست نسبت به آن بی تفاوت باشد. تو هم که بودی چاره ای جز این نداشتی که دلت را به دریا بیزی و خوابت را تعریف کنی تا مطمئن شوی که این خواب هم همانند بسیاری دیگر از خواب‌ها تنها رویا و خیال بوده یا. . . .

■ **آخرین روزهای فروردین ماه۱۳۹۳**

سال گذشته چند روز قبل از اینکه شهدای گمنام را به درود نیشابور بیاورند، خواب دیدم در یک حسینیه خیلی بزرگ تابوت دو شهید را گذاشته‌اند و یکی از تابوت‌هایی را که روبه‌قبله بود، نشانم دادند و گفتند این تابوت روبه‌قبله پدر شماسمت. در همان حال گفتم این پیکر که نام و نشانی ندارد. به من گفتند جلولتر برو نام شهید را می‌بینی. نزدیک‌تر که رفتم، پرچم روی تابوت را کنار زدم و دیدم با خط خوش نوشته‌شده بود شهید سید علی اکبر حسینی. فردای آن روز با مادرم قاس گرفتیم و از ایشان پرسیدم در درود خبری است؟ مادرم گفت که قرار است دو شهید گمنام در درود به خاک سپرده شوند.

■ **خردامه‌ماندگار درود**

چهارم خرداد۹۳ روز شهادت امام موسی بن جعفر (ع) پیکر دو شهید گمنام دفاع مقدس وارد شهر درود شد. خیلی بی‌تاب بودم. هر چه گفتم این شهید پدر من است، کسی باور نکرد، از خوابی که دیده بودم سخن گفتم ولی آن‌ها گفتند نمی‌شود فقط به یک خواب بسنده کرد. از آن روز هر وقت به درود می‌آمدم، ساعت‌ها بر مزار این شهید گمنام اشک می‌ریختم؛ چون به دلم الهام شده بود که این شهید پدر من است. همه می‌گفتند تو داری خودت را ذیبت می‌کنی، اگر پدرت نباشد چه؟ می‌گفتم به‌هرحال این شهید هم گمنام است و خانواده‌ای ندارد. من به‌جای خانواده‌اش به دیدارش می‌آیم و در این یک سال با این شهید به‌اندازهای خو گرفتم که انگار پدرم است. در تمام این سال‌ها فقط سه بار خواب پدر را دیده بودم. یک‌بار زمانی بود که شش سال داشتم در خواب دیدم که در حیاط را می‌زنند، رفتم در را باز کردم، بعد دیدم یک نفر جلوی من روی زانو نشسته است، نگاه که کردم، پدر بود که مرا در آغوش گرفت و گفت خطوری دخترم. ۲ سال قبل هم برای بار دوم خواب پدر را دیدم؛ اما کسی باور نمی‌کرد این شهید، پدر من باشد.



شهید رضا بخشی –علی رضا توسلی

سوال

مسی

کنم و مادر می

گویند: به خانه

زنگ ززند و یک نفر

خط گفت «از دوستان

از پشت

رضا هستم.

می‌خواهم به

سوریه بروم. می‌آیم برای احوالپرسی و اگر

امانی دارید که می‌خواهید برایش فرستید در خدمت شما هستم. » رضا یک بسته

انگشتر خریده بود.

فکر کردم به دوستش گفته که امانتی‌ها را برایش به سوریه

ببرد. بعد هم همان طرف از من شماره عباس را خواست و خداحافظی کرد. بعد

که ماجرای تماس را برابری خواهرانش تعریف کردم زدن‌زیر گریه و گفتمند هر اتفاقی

بوده افتاده. . . . مادر با دستمال اشک گوشه چشمانش را پاک می‌کند و عباس

حرف‌های مادر را این گونه ادامه می‌دهد: با من تماس گرفتند و گفتند به مادر

دل‌داری بدهید. من هم‌همه چیز را فهمیدم. شنبه شهید‌شده بود، دوشنبه به ما خبر

دادند و سه شنبه رفتیم فرودگاه. ۷ شهید آورده بودند. ابوحامد (علیرضا توسلی)

فرمانده تیپ فاطمیون بود، رضا و چند نفر از هم‌زمان آنها. اجساد را بردند

مسجد فقیه سبزواری برای وداع. فقط توانستم صورت خاکی‌اش را ببینم. رضا

و فرمانده ابوحامد درست زمانی که به بلندی‌های جولان و در منطقه «تل قرین»

حضور داشتند هدف موشک اسرائیلی‌ها قرار گرفته و شهید شدند. حتی جلیقه

ضد گلوله‌اش چند تکه شده بود. و باز عباس راوی بخش دیگری از سرگذشت

رضا می‌شود: دوستانش می‌گفتند حقوقی که در سوریه می‌گرفت را به دیگران می‌

داد. کارت دریافت حقوقش پیش من بود و بارها به خود من زنگ می‌زد و برای

پرداخت مبالغی به نیروهایش به من سفارش می‌کرد. « می‌گویند فرمانده فاتح

در میدان آنقدر شجاعت داشت که به فاتح معروف شده بود. » لحظه آخر حضور

ما در جمع خانواده فاتح است. عکسش را که سه چهار ساعت قبل از شهادتش

گرفته دوباره نگاه می‌کنم. حرف‌های آخر را هم عباس می‌زند. چند هفته پیش

در «تل قرین» و درست در محل شهادت فاتح و ابوحامد، گل لاله رویده بود.

کسب نتیجه نهایی باید آزمایش خون داده شود تا با مطابقت با نمونه پیکر شهید قبول و یا رد این فرضیه محقق شود. با طرح این مسئله، همسر و دختر شهید جهت انجام آزمایش DNA اقدام کردند. باگذشت یک سال از زمان آزمایش نتیجه آن اعلام شد و مشخص شد که پیکر شهید گمنام ۲۳ ساله‌ای که در اسفندماه سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر به درجه رفیع شهادت نائل آمد و در ۴ خردادماه سال گذشته در شهر درود، به خاک سپرده‌شده مربوط به سید علی اکبر حسینی بوده که در شهر محل سکونت خانواده تدفین شده است.

■ **حس کرده‌بودیم دیدار مجددی وجود ندارد**

شناسایی همسر شهید، بعد از ۳۱ سال از ۲۲ اسفند ماه سال ۱۳۶۴ اتفاق ساده‌ای نیست و حتی فکر کردن به آن هم آدمی را از خود بی خود می‌کند. همسر شهید حسینی در این باره این گونه سخن می‌گوید: در تمام این سال‌ها من در تنهایی‌هایم به یاد علی اکبر و خاطرات خوبی که داشتم، گریه می‌کردم و با شناسایی پیکر او، شاهد خیر خوشی بودم که امیدوارم طعم آن را تمام خانواده شهدای جاویدالائز بجشنند. به شهید تریک می‌گویم که بعد از ۳۱ سال به شهر خودش برگشت. من و علی اکبر تنها چند سال با هم زندگی کردیم که حاصل آن یک پسر و یک دختر است؛ اما همین چند سال برای من به‌اندازه هزاران سال ارزش داشت. علی‌اکبر حتی مهریام را که ۲۰ تومان بود، با فروش قالیچه‌هایش داد و برایم یک زمین خرید و به نامم زد. سربازی‌اش را در کردستان بود و پنج ماه بعد مجدداً به جزیره مجنون رفت. هیچ‌وقت آخرین دفعه‌ای را که می‌خواست به جبهه برود، فراموش نمی‌کنم. آن‌شب تا صبح بیدار بودیم و هر دو گریه می‌کردیم. می‌گفتم نگرانم، احساس می‌کنم می‌خواهد اتفاقی بیفتد. آن‌شب گفت شش تومان دیگر از قبالات مانده، آن را به من می‌بخشی؟ من هم بخیلیم. « هوا که روشن شد، رفت و دیگر برگشت. انگار به هر دو نفرمان الهام شده بود که دیدار مجددی وجود ندارد و عید نوروز همان سال (سال ۶۴) خبر مفقودشدن علی‌اکبر را برایم آوردند.

■ **شهادت درجزیره مجنون**

شهید سیدعلی اکبر حسینی متولد اول آذرماه ۱۳۳۹ در نیشابور بود که با «لشکر ۵ نصر» به صورت داوطلب و به عنوان نیروی بسیجی به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد. او در روز ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۳ و در سن ۲۳ سالگی در عملیات «بدر» در جزیره مجنون به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر این شهید سال گذشته در سالروز شهادت امام موسی کاظم (ع) در شهر درود از توابع شهرستان نیشابور به عنوان شهید گمنام تشییع و به خاک سپرده شده بود و ۳۱ مرداد ۱۳۹۴ پس از آزمایش دی. ان. ای شناسایی شد.



مدافعان حرم و شکوه شهادت

■ **غلامرضایندی سدی**

سرداران ماندگار تاریخ، آناتی بودند که دست از سر شستند و سر در قدم دلدار افکندند. سرداران کسانی بودند که وقتی پیکر شان را می‌دیدند، سری نبود اما « سری » است در این « بی سری » و « سرداری » که جز برای عاشقان، شکوفانی شود. باید سیدالشهدا را، عاشورا را بفهمی تا به احرام درک این سر عظیم برسی که وقتی نزدیک ترین فاصله با آسمان، سجده است و قربایت رفیق اعلی نیز هم، برای جاودانگی سرداری هم باید از سر گذشت، چنانکه برای رسیدن به حیات جاودان باید از جان و این جهان دست شست که زندگان جاوید شهیدانند و بس. . .

فقط اینانند که به تصریح آیه " ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل ا. . . امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون " هم زنده اند و هم نزد " پرورش دهنده خود" روزی می‌خورند و به هر سلام خداوندی شکوهی تازه می‌یابند. باری باید از مرزهای فنا، به تاخت رفت تا به آستان بقا رسید. باید از جان گذشت تا جاودانگی یافت و باید از سر گذشت تا به سرداری رسید و این حقیقت همه عاشورا های تاریخ است که ما را نیز خداوند از این حقیقت بهره ای یافر کرامت فرموده است. یک بار در عاشورایی به وسعت ۸ سال دفاع مقدس و دیگر باره کربلایی که از عراق تاشام را در بر می‌گیرد و اصلا هر جا که ظلم و کفر و یزیدیسلم دست به سلاح ستم می‌برد در برابر یک شهید مردان حسینی قد می‌کشند چنانکه امروز لشکر سیدالشهدا در قامت " مدافعان حرم " می‌میدان می‌آیند و در برابر فرزندان یزیدی داعش، قد علم می‌کنند و جان می‌دهند در شکوه نام و کرم حضرت جانانه، به جاودانگی می‌رسند و سر می‌دهند و "سردار" می‌شوند و این کربلا را هم " تل زینبیه " ای است به وسعت همه زمین ها و سرزمین هایی که نسبتی با کربلا دارند و به تعداد خواهران و مادران شهیدانی که نسبت خود را با بی بی زینب(س)، پیروی، تعریف کرده اند. امروز تل زینبیه در ایران و عراق و افغانستان و پاکستان و. . . و هر جایی که نسبت توحیدی خود را با کعبه، تعریف کرده است، تکثیر شده است و ما تجلی کربلا را در خانه‌هایی می‌توانیم ببینیم که در خالی جای مردان شان، حضرت خداوند نشسته است که خود فرمود، من جانشین شهیدان در خانواده هستم. . . . و عجب باشکوه است خدای را –جلت عظمت– خلیفه خلیفه خویش دیدن و دیه عشق خویش شمردن. خوش سعادت است برای خانواده شهیدان، خانواده خداشدن و حضورش را بر خویش، به‌روشنایی دیدن. باری شهدای مدافع حرم، حافظان حریم حق و حرمت حقیقت و کرامت انسانیت هستند و کاری چنین بزرگ را اجری چنان سترگ می‌خواهد که خدای را خلیفه خود ببینند. این " دیدن" است که دل را به شوق پرواز می‌دهد تا نام خویش را در شمار حسینیان امروز بنویسند و پا به راه شوند تا از سر خود بگذرند و به سرداری برسند. چنانکه عزیزی از یادگاران عاشورای دفاع مقدس می‌گفت: در جنگ از سرنیزه و سربریده شدن می‌ترسیدم ولی امروز می‌فهمم در "سرباختن" شکوهی است که در هیچ جوان جان باختنی نیست. خوش به حال شهدای حرم که سرهای مبارک شان، حجت اقتدا به سیدالشهدای می‌شود. خوش به حال سردار اسکندری و دیگر شهیدانی که سرشان به نیزه شد. خوش به سعادت شهیدانی که در دفاع از حرم و حرمت بی بی زینب(س)، عباس وار ایستادند تا دشمن حوالی حرم را هم نبیند. . . خوش به حال خانواده‌هایی که اگر مثل بی بی زینب(س) ،شهر به شهر نرفتند اما پیام و کلام زینبی شان، شهر به شهر و عصر به عصر و نسل به نسل می‌رود. . . که عاشورا را پایانی نیست و "هل من ناصر ینصرنی" همچنان تازه، به گوش می‌رسد و بایدامن که به یک کلام بزرگ شویم؛ لیلیک یا حسین